



## پیغام عشق

قسمت ششصد و سی ام





خلاصه شرح غزل ۱۷۴۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

بَر آن شده‌ست دلم کاتشی بگیرانم

که هر که او نمرد پیش تو بمیرانم

\*گیراندن: روشن کردن، افروختن

خداوندا، دل من، هشیاری‌ام در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی بالاخره به این نتیجه رسیده‌است که به مرکز عدم متعهد باشم، فضا را هر لحظه در اطراف اتفاقات بگشاید و با پذیرش بی‌قیدوشرط فرم این لحظه آتش عشق، آتش زنده شدن به تو را در خودش روشن کند و آنقدر به این کار ادامه دهد تا هیچ همانیدگی در مرکزماند به طوری که این آتش عشق دیگر خاموش نشود و اگر کسی بخواهد من ذهنی‌اش را حفظ کند و پیش تو نمیرد از تابش نور تو و گرمای این عشق که از درونم مرتعش می‌شود من ذهنی‌اش ذوب شده و از بین برود.

[اگرچه ممکن است باوجود دردها و همانیدگی‌های مرکز کمی طول بکشد تا این آتش عشق در من شعله‌ور شود؛ اما من صبر کرده، به کار روی خود، به شناسایی و کنار گذاشتن دید حاصل از همانیدگی‌ها ادامه می‌دهم و از مردن به من ذهنی، از صفر شدن، از پذیرش و تسلیم نمی‌ترسم و از من‌های ذهنی دردزا پرهیز می‌کنم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

کمانِ عشقِ بدرَم که تا بداند عقل

که بی‌نظیرم و سلطانِ بی‌نظیرانم

من با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه کمان عشق را چنان می‌کشم که تیر عشق رها شده و من با خدا یکی می‌گردم در این حالت عقل من ذهنی‌ام باید بداند که من بی‌نظیرم و نباید مرا با دیگران مقایسه کند؛ چراکه من نه تنها بی‌نظیرم و باشنده‌ای



مانند من در جهان نیست بلکه پادشاه بی نظیرانم. به عبارت دیگر من هشیاری و امتداد خدا هستم و خلقتم بی نظیر است. فقط من باید آگاهانه به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شده و به این لحظه ابدی آگاه شوم. در جهان هیچ موجودی غیر از من نمی تواند هشیارانه به خدا زنده شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟

مقام گنج شده است این نهاد ویرانم

خداوندا، هر کسی که با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی ها هشیاری جسمی و دید حاصل از آن ها را رها کرد و با دید نظر، هشیاری حضور دید بی نظیر شد یعنی به بینهایت و ابدیت تو زنده گشت. اینک این نهاد ویرانم، مرکز همانیده و پردردم در اثر فضاگشایی های پی در پی جای گنج، عدم و جایگاه تو شده است و من به گنج حضور زنده شده ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من از کجا و مباحات سلطنت ز کجا!

فقیر فقرم و افتاده فقیرانم

\*مباحات: افتخار، بالید

خداوندا، من هشیاری، امتداد تو و از جنس تو هستم، من می توانم با فضاگشایی به تو زنده شوم. این جنس بینهایت و ابدیت من از کجا و در مقابل ناز کردن و پزدادن به چیزها، و افتخار کردن به پادشاهی بی ارزش این جهانی از کجا؟! این دو با هم قابل مقایسه نیستند. من به عنوان خدایت و زندگی چطور می توانم از مقام و موقعیت های این جهان زندگی بخواهم؟! من فقیر فقرم؛ یعنی مرکز عدم بوده و گدای چیزها و همانیدگی ها نیستم. حتی در سطحی بالاتر از این افتاده



فقیرانم. من در فروتنی بی نظیر بوده حتی هیچ موجودی از جماد، نبات، حیوان نمی تواند صفرتر از من، در تسلیم کامل باشد. من به بینهایت و ابدیت تو زنده‌ام.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»

چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

[من کیستم؟] خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می گشایم، عقل و دید من ذهنی‌ام را کنار گذاشته و خودم را بر حسب شرطی شرگی‌های ذهن توصیف نمی کنم؛ بلکه در هر لحظه تو تعیین می کنی من کیستم. من جسم، هر چیزی که ذهن می تواند تجسم کرده و به زبان آورد نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی دانم».

وقتی من فضا را می گشایم و مرکز را عدم کرده و در این کار جدی و متعهدم؛ اسیر تو هستم و تو تعیین می کنی جهان درون و بیرونم چگونه باشد، خرد تو به فکر و عمل می ریزد و من در تسلیم کامل هستم. در این حالت من امیر و پادشاه همانیدگی‌های مرکز بوده، آن‌ها را شناسایی کرده و می اندازم. دیگر جهان بیرون نمی تواند مرا کنترل کند و هشیاری‌ام را به خدمت خود در آورد.

[هشیاری جسمی و دانش ذهنی یک خاصیت شناسایی در جهان بوده و برای بقاست. این هشیاری برای شناخت خدا و اصلمان نیست.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

جز از اسیری و میری مقام دیگر هست

چو من از این دو گذر کردم از مجیرانم



[انسان اسیر زندان ذهن و اسیر فقر و نداری و بی چیزی ست و گدای چیزها می باشد و در حالت امیری ثروتمند بوده و همه چیز زیر سلطه اوست.] غیر از اسیری و امیری که دو قطب و موقعیت ذهنی هستند مقام دیگری وجود دارد که حالت حضور است. و هشیاری باید از اسارت فکرها، جسمها و ذهن خارج شده و به صورت حضور ناظر در پناهگاه امن این لحظه مقیم باشد. وقتی فضا را می گشایم زندگی به من پناه می دهد و از اسیری و امیری می رهم دیگر زندگی ام به هیچ چیز این جهان وابسته نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

چو شب بیاید، میر و اسیر محو شوند

اسیر هیچ نداند که از اسیرانم

اسیری و امیری دو حالت ذهنی هستند؛ وقتی شب می آید، انسان به خواب می رود از هر دو حالت و موقعیت ذهنی جدا شده و دیگر در خواب اسیر و پادشاه نیست. ممکن است خود را در یک موقعیت دیگری ببیند و اسیری که در زندان است نمی داند من نیز از اسیران هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

به خواب شب گرو آمد امیری میران

چو عشق هیچ نخسبد، ز عشق گیرانم

وقتی امیر این جهان می خوابد امیری اش را در خواب از دست می دهد. من می خواهم امیر شوم ولی پادشاهی ام نباید در گروی چیزی باشد. از آنجایی که عشق، زنده شدن به خدا و هشیار بودن به این لحظه ابدی هیچ وقت نمی خوابد بنابراین من فضا را می گشایم مرکز را عدم کرده تو مرا به عشق روشن کن تا همیشه امیر زنده و بیدار و آزاد باشم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

به آفتاب نگر پادشاه یکروزه‌ست

همی‌گدازد مه نیز، کز وزیرانم

به آفتاب نگاه کن که پادشاهی‌اش موقت و یک روزه است و به ماه بنگر که چگونه ذوب می‌شود، کوچک و کوچک‌تر شده و به محاق می‌رود، محو می‌گردد و دوباره طلوع می‌کند و می‌گوید من جزو وزیرانم. در این تمثیل ما به صورت من ذهنی نمی‌خواهیم در این جهان مانند آفتاب بدرخشیم و پادشاه یک روزه باشیم یا مانند وزیری باشیم که منعکس‌کننده یک نور قرضی و عاریتی‌ست. ما باید مانند ماه ذوب شده، همانیدگی‌ها و دردهایمان را بشناسیم و بیندازیم و از آن «هیچ» شاه و وزیری زاده شود که دائمی و حقیقی‌ست. ما باید از همین من ذهنی موقتی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

منم که پخته عشقم، نه خام و خام‌طمع

خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم

من فضا را در اطراف تمام وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم و عشق، مرکز عدم هشیاری‌ام را می‌یزد، آن را پرورش داده و مرا بالغ می‌گرداند. من دیگر من ذهنی خام نیستم که از همانیدگی‌هایم زندگی بخواهم و فقط از جسم‌ها آگاه بوده و حرص زیاد کردن آن‌ها را داشته باشم.

چراکه خداوند خمیر وجودی و هشیاری‌ام را سرشته است و من از جنس آن خمیری هستم که او درست کرده و می‌خواهد آن را ورز دهد و نان زندگی مرا در جهان بپزد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خمیر کرده یزدان کجا بماند خام؟

خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

\*خمیر کرده یزدان: اشاره است به حدیث «خَمَرَ طِينَهُ آدَمَ بَيْدَهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» خداوند خمیره آدم را چهل روز با دست خود سرشت.

خمیری که خداوند سرشته است خام نمی ماند؛ چراکه خداوند بر روی خمیر خود کار می کند با هر فضاگشایی به آن خمیرمایه می افزاید و نان مرا در جهان درون و بیرونم می پزد. در این حالت من فضا را می گشایم برکات ایزدی را دریافت کرده و از فطیران نیستم؛ زندگی ام درست کار می کند، هشیاری ام از ذهن آزاد شده است و خداوند از طریق من ساختارهای نیک می آفریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

فطیر چون کند او فاطرُ السَّمَوَاتِ است

چو اخترانِ سماواتِ از منیرانم

\*فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

\*فاطر: شکافنده، باز کننده

\*منیر: نور دهنده، درخشنده

خداوند نان ما را درست می پزد و آن را فطیر نمی کند؛ چراکه او شکافنده آسمان هاست؛ با هر فضاگشایی آسمان درونم را می گشاید و زمین فرم و چهار بعدم، ذهن، جسم، هیجان و جانم را به درستی می سازد و من نیز مانند ستارگان آسمان می درخشم و نور می دهم و برکات زندگی را پخش می کنم.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

«قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتِّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يُطْعَمُ ۗ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ۗ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»

«بگو: آیا غیر خدا [چیزهای بیرونی و همانیدگی‌ها] را به یاری و دوستی برگزینم؟ در صورتی که آفریننده [و گشاینده] آسمان [درون] و زمین [ذهن] خداست و او روزی می‌بخشد و خود از طعام بی‌نیاز است. بگو: من مأمورم که اول شخصی که تسلیم حکم خداست باشم. و البته از گروهی که به خدا شرک آورند [از من‌های ذهنی] نباشم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

تو چند نام نهی خویش را؟ خمش می‌باش

که کودکی است که گویی که من ز پیرانم

ای انسان، چقدر روی خودت به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا اسم می‌گذاری و خودت را برحسب همانیدگی‌ها با القاب مختلف توصیف می‌کنی؟! خاموش باش. این از کودکی و ناپختگی‌ست که خودت را پیر معنوی خطاب کرده و استاد و راهنمای دیگران می‌شوی. هرکسی باید با فضاگشایی و تسلیم به خدا وصل شود و خداوند از درون او را هدایت کند.

با تشکر:

فاطمه





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۶

جانِ سرِ برخوانِ دَمیِ فِهرستِ طِب

نارِ عِلت‌ها نظر کنِ مَلتَهَب

عزیز من، لحظه‌ای برو به فهرست کتاب‌های طب نگاه کن تا ببینی که چند نوع مرض و بیماری در آن جا ذکر شده است که هر کدام از آن‌ها می‌تواند به انسان حمله کند و او را بکشد و بدان که این مرض‌ها هر لحظه تو را تهدید می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۷

ز آن همه غُر‌ها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است

\*غُر: بیماری فتق، در این جا مطلقاً به معنی بیماری است.

از آن بیماری‌ها به سوی خانه بدن آدمی راه وجود دارد، و این را بدان که در هر دو قدم چاهی پر از عقرب و مار، پر از همانیدگی و درد است و اگر چیزهای این جهانی توجه تو را بدزدند تو در چاه همانیدگی‌ها می‌افتی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تَن‌دست و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگر

\*اَبتر: ناقص و به درد نخور



من در معرض باد تند جهان بیرون، طوفان حوادث، باد مرض و همانیدگی قرار دارم و چراغِ ذهنِ همانیده‌ام به درد نخور و ناقص است؛ پس بهتر است هرچه زودتر به وسیلهٔ آن و از طریق فضاگشایی چراغ دیگری روشن کنم و به هشیاری دیگری که هشیاری حضور است زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود

\*وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

تا اگر، چراغِ ذهنِ همانیده خاموش شود، چراغِ عشق، چراغِ هشیاری نظر جایگزین آن شده و روشن گردد که این هشیاری با فضاگشایی به عهد الست وفادار بوده، برای من کافی است، هیچ بادی نمی‌تواند آن را خاموش کند و امراض بدن بر آن تأثیری ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ

شمعِ دل افروخت از بهرِ قَراغ

مانند شخصِ عارف که با فضاگشایی از من ذهنی ناقص، چراغِ دل و حضور خود که عدم‌بین و سکوت‌شنو است را روشن می‌کند تا هرگاه چراغِ جسم و من ذهنی خاموش شد چراغِ دل روشن بماند، فضای درونش باز شود و خودش به‌عنوان خورشید طلوع کند که این خورشید برای او حس امنیت، آسایش و راحتی می‌آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

تا اگر روزی به طور ناگهانی شمع ذهن خاموش شود و من ذهنی بمیرد او شمع جانش را روشن کند که این همان خورشیدی است که اگر طلوع کند او به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

\*غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

انسان، نکاتی که در ابیات اخیر آمد را به علت غفلت و بی‌خبری، دانش ذهنی و عدم تعهد درک نکرد و این تجربه، بیداری کامل از ذهن را برایش به وجود نیاورد و در نتیجه تلاش کرد تا از یک شمع فناپذیر، شمع فناپذیر دیگری را روشن کند یعنی به جای مردن نسبت به من ذهنی و همانندگی‌ها، از یک حالت ذهنی به حالت ذهنی دیگر رفت بنابراین بیشتر در جهل و هشیاری جسمی گرفتار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز واسجد واقترَبْ یابی غرض



بنابراین به جای هر لحظه از عمر که از دست می‌دهی از طریق تسلیم، فضاگشایی، نزدیکی به خداوند و توجه نکردن به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، عوض و جایگزینی قرار بده تا به مقصود حقیقی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند برسی.

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیه ۱۹

«كَلَّا لَا تُطِعُهُ وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [از من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

ناسپاسی و فراموشی تو

یاد نآورد آن عسل نوشی تو

ای انسان، ناسپاسی و فراموش کاری تو، زندگی خواستن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، استفاده از عقل من ذهنی و خوشی مصنوعی همانندگی‌ها به جای شادی بی‌سبب مرکز عدم، باعث شد نوشیدن عسل فضای گشوده‌شده و برخورداری از شادی و شیرینی زندگی را فراموش کنی و در من ذهنی درد بکشی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهل دل، از تو خسته شد

\*لاجرم: ناچار، ناگزیر

به ناچار، به علت ناسپاسی و فراموشی تو راه احسان و اَلفاف بزرگانی مثل مولانا و برگشت به سوی زندگی بر تو بسته شد چون تو با ناسپاسی و عدم صداقت، دل آن‌ها را رنجانده‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

زودیشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه‌های زار کن

پس شتاب کن و آنان را هرچه سریع‌تر پیدا کرده، توبه و معذرت خواهی کن، در کار فضاگشایی و برگشت به سوی خداوند صداقت داشته باش، با عقل من‌ذهنی و بینش خود درباره سخن بزرگان قضاوت نکن، بلکه فضا را باز کن تا زندگی خودش را از طریق تو بیان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لربّه لکنود

به علت ناسپاسی ما، به علت فضا‌بندی و استفاده از هشیاری جسمی و عقل من‌ذهنی به جای خرد زندگی ست که روزن دل بسته است و شمع حضور روشن نمی‌شود، خدا گفت که انسان نسبت به پروردگارش به شدت ناسپاس است.

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی [به علت عدم استفاده از خرد زندگی و عدم فضاگشایی] نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

[ناسپاسی انسان‌ها نسبت به خداوند سبب می‌شود نسبت به انسان‌های دیگر و همه چیز ناسپاس باشند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶

زآنکه بی شُکری بُود شوم و سَنار

می بُرد بی شُکر را در قعرِ نار

\*سَنار: ننگ و عار، شوم و زشت

\*قعرِ نار: ژرفای آتش

زیرا ناسپاسی و ناشکری من‌ذهنی ننگ، ناخجسته و زشت است و فرد ناشکر را به اعماق آتش درد و به‌سوی بدیمنی و اتفاقات بد خواهد برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷

گر توکل می‌کنی، در کار کُن

کشت کن، پس تکیه بر جَبّار کُن

اگر می‌خواهی به خدا توکل کنی، باید کار کنی؛ فضاگشایی کرده و مرکزت را عدم کنی و به‌جای استفاده از عقل من‌ذهنی به خرد زندگی تکیه نمایی؛ با فضای گشوده‌شده فکر و عملت را کشت کرده و بر خدا نیز توکل کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شُکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جَبَر

\*کاهلی: تنبلی



هرکس از روی سستی و تنبلی میل به تغییر و پویایی نداشته، شکر و فضاگشایی را به جا نیاورد و صبر پیشه نکند، به ناچار از روی نادانی راه جبر من ذهنی را پیش می‌گیرد یعنی من ذهنی، باورها و همانندگی‌ها را به او تحمیل کرده و راه تغییر را به رویش می‌بندد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

\*رنجور: بیمار

هرکس به جبر من ذهنی متوسل شود خود را پریشان و مریض کرده است و سرانجام همان پریشانی و بیماری، او را به بستر گور می‌فرستد، چراکه این جبر، انسان را به یک تکه گوشت بدون تغییر و پویایی تبدیل می‌کند.

[اگرچه ما من ذهنی و همانندگی داریم. ولی مهم این است که شکر و صبر داشته باشیم و پای جبر من ذهنی را نگیریم، نباید بگوییم که من تغییر نمی‌کنم، نباید انتظار داشته باشیم که با استفاده از فکر و عمل من ذهنی تغییر کنیم، بلکه باید فضا را باز کنیم تا عقل خداوند درون و بیرون مان را درست کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

ای انسان جبری، با فضاگشایی جبر تو خالی و بی‌اساس من ذهنی را رها کن تا راز و سرّ سرّ جبر را دریابی. [سرّ سرّ جبر زنده شدن انسان به خداست، این است که بدانی این من ذهنی نهایت کار تو نیست، بلکه باید آن را رها کنی تا خداوند تو را تغییر دهد و به خودش تبدیل کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبرِ یابی از آن جبرِ چو جان

\*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر من‌های ذهنی، افراد تنبل و خرافاتی که روی خود کار نمی‌کنند را رها کن و اگر می‌خواهی تغییر کنی، به خدا زنده شوی، به حرف آن‌ها که سست، تنبل و پر از درد هستند، گوش نده تا با جبرِ مثلِ جان آشنا شوی؛ تا با فضاگشایی از آن جبری که هم‌چون جان عزیز و گران‌قدر است یعنی بیرون آمدن از ذهن و تبدیل شدن به خدا آگاهی پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های عاشق که متعهد شده‌اند به خدا زنده شوند، وقتی به مراد خود نرسیدند و ناامید شدند، تأمل کردند و متوجه شدند که باید با فضاگشایی خدا از طریق آن‌ها فکر و عمل کند و آن‌ها نباید از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد زندگی بخواهند، بنابراین از سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةِ شِنوای خوش‌سرشت

\*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر





نرسیدن به خواسته‌های من ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن راهنمای بهشت است و پیغامی دارد، پیغام آن این است که هر تلاشی با من ذهنی به نتیجه نخواهد رسید بلکه این قضا و کُن فکانست که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش سرشت که اصلت از جنس خداست، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیزهای زیاد پیچیده شده است و دوزخ در شهوات یعنی انباشتگی همانیدگی و بزرگ کردن من ذهنی.»

حدیث نبوی

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«رسول خدا فرمود: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات [در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیز] پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.» [در خواسته‌های من ذهنی و انباشتگی همانیدگی]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

\*اکسیر: کیمیا، شربت حیات بخش

وقتی نمی‌توانیم با من ذهنی مان موفق شویم، جز پناه بردن به چاره‌گر، جز فضاگشایی و تسلیم، چاره چیست؟ ناامیدی و یأس من ذهنی به منزله مسّ و فضای گشوده شده و هشیاری نظر به منزله کیمیا است که مسّ من ذهنی را تبدیل به طلای حضور می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیشی او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به خدا عرضه کنید، بگویید من با من ذهنی‌ام نمی‌توانم به تو زنده شوم؛ تا از دردهای بی‌درمان من ذهنی و جبر چیزهای این جهانی بیرون جهید و نجات یابید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر با عُسْر است، هین آیس مِباش

راه داری زین مَمات اندر معاش

\*یُسْر: آسانی

\*عُسْر: سختی

\*آیس: ناامید

\*مَمات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده‌شدن به خدا و برداشتن عینک همانیدگی، عینک نفاق و دورویی من ذهنی به‌آسودگی به‌دست نمی‌آید و با پرهیز و کشیدن درد هشیاران‌ه همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من ذهنی به فضای گشوده‌شده، به خود زندگی و یا انسانی که به بی‌نهایت خدا زنده شده است، راه پیدا خواهی کرد.



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

روح خواهی، جبه بشکاف ای پسر

تا از آن صفوت برآری زود سر

\*روح: آسودگی، آسایش

\*جبه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرّقه

\*صفوت: خالص، پاکیزه و برگزیده

پسر جان اگر طالب آسایش راستین هستی خرّقه من ذهنی را پاره کن و از اسارت آن رها شو تا هرچه زودتر با فضاگشایی به صورت خالص، به صورت خداوند از آلودگی من ذهنی بیرون بیایی و مثل خورشید طلوع کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳

هست صوفی آنکه شد صفوت طلب

نه از لباس صوف و خیاطی و دب

\*دب: کهنگی در جامه

صوفی راستین کسی است که طالب صفای معنوی و خالص باشد. نه آن که من ذهنی معنوی داشته باشد، قبا و لباس صدتکه بپوشد، به فکرها، رفتارها، باورها و ظاهر توجه کند، دلق بدوزد و آهسته راه برود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُرِ أَوْ بَاشٍ نِيسْت

اِرْجِعِي بِرِ پَایِ هِر قَلَّاشِ نِيسْت

\*قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

هر آدمِ بی‌سروپایی که من ذهنی دارد نمی‌تواند مشمول خطاب اذْکُرُواالله شود، یعنی نمی‌تواند هر لحظه با فضاگشایی، مرکزش را عدم کند و از جنس خدا شود؛ و همین‌طور هر من‌ذهنی حيله‌گری لیاقت آن را ندارد که خطاب اِرْجِعِي، بر پای دل او بسته شود و او را به‌سوی خداوند باز‌کشد. یعنی نمی‌تواند همانندگی‌هایش را شناسایی کند و به‌صورت هشیاری آزاد شده، به‌سوی خدا باز‌گردد.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

مولانا می‌گوید: اگر از یک جایگاه ذهنی به جایگاه دیگر رفتی و هنوز از ذهن خارج نشده‌ای، ناامید مباش. سعی کن فیل شوی، یعنی تلاش کن به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و اگر هنوز زنده نشده‌ای، هرگز ناامید نشو، بلکه سعی کن با فضاگشایی به او تبدیل‌گردی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

بنابراین تمام وجود خود را در راه دید شناسنده حضور و مرکز عدم صرف کن، همانیدگی‌ها، دردها، رنجش‌ها، ترس‌ها و کینه‌هایت را شناسایی کن و زندگی‌ات را از آن‌ها بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت، در راه به‌دست آوردن دید خداوند حرکت کن، هشیاری جسمی را رها کرده و چراغ حضورت را روشن کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

ذات خداوند از همه اوهام، تصویرات ذهنی و عقل انسان خارج است، فقط می‌توان گفت که نور اندر نور است، و وقتی که تو از همه تصاویر و توهمات که ذهن نشان می‌دهد دور و خارج بشوی، به نور و هشیاری خالص خدایی که هیچ‌گونه همانیدگی و هشیاری جسمی در آن وجود ندارد می‌رسی و به خدا زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

خداوند در پایان زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، بساط طرب و شادی ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی من‌ذهنی و تغییراتش و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

یار، خداوند، همه‌ی عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، نسبت به من ذهنی کشت. خیلی مواظب باش که جهلِ تو یعنی ادعای من می‌دانم من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند و تو را فریب ندهد.

با تشکر:

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com